

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۹) فی تحقیق الصور و المثل الأفلاطونية^۱

در جلسه گذشته تقریباً می‌شود گفت که مقدمه‌ای راجع به مبحث مُثل عرض کردیم و اینکه در مسئله مُثل، آنچه که مورد نظر است تحقق یک حقیقت خارجی نه یک ماهیت عقلیه و مجردة از عوارض وجود [مدنظر است]، یک حقیقت خارجی و جودیه هست غیر از این وجودات خارجی مادیه که آن حقیقت و واقعیت خارجی مجرد به‌عنوان اصل و سبب و آن صورت حقیقیه اصلیه وجودات خارجی در علم إله ترسیم می‌شود که علم عنائی باشد در مقام اجمال پیش از مقام تفصیل.

علم از مقوله جوهر مجرد

این مسئله با آنچه که صورت مثالی اجسام خارجی در عالم مثال واقع هستند و هر شیئی - چه

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۶.

جماد یا نبات یا غیر اینها از اقسام موجودات - یک صورت مثالی دارد و در عالم مثال متفاوت است [به این نحو است که] در صورت مثالی صورت، صورت معدّده و جزئیّه است و زید ارتباطی به عمرو ندارد و عمرو ارتباطی به خالد ندارد و هر کدام از اینها برای خودشان یک صورت مثالی دارند که همان صورت مثالی را انسان ادراک می‌کند و آن صورت را در منامات مشاهده می‌کند و یا در بعضی از مراتب کشف، آن صورت مثالی برای انسان مجسّم می‌شود چون علم به خود نفسِ صورتِ مادی تعلق نمی‌گیرد زیرا علم از مقولهٔ جوهر مجرد است و ماده جوهر مجرد نیست و قابل انتقال نیست و نمی‌تواند منشأ برای علم باشد؛ بله ماده از علل معدّه برای علم است ولی خود او نمی‌تواند علیت تامّه در منشأیت علم و صور ذهنی باشد و این صورت مثالی را که شما می‌بینید، وجود خارجی دارد و منظور از وجود خارجی نه وجود در خارج است یعنی در عین خارج بلکه وجود خارجی به معنای وجود مثالی است.

البته اگر چشم ما باز شود و قدرت اتصال به مثال در ما تقویت شود دیگر فرقی بین وجود خارجی و

وجود مثالی در آنجا نداریم یعنی فرض کنید همان طوری که یک نفر الآن در اینجا نشسته و ما با تجرید عقلی می‌آییم بین بدن و روح او فاصله می‌اندازیم و تفرقه به وجود می‌آوریم و می‌گوییم که چشم ما الآن از آنجایی که به نفس نمی‌تواند تعلق پیدا کند، به بدن تعلق می‌گیرد و به همین جسم تعلق می‌گیرد پس آنچه را که در منامات یا در مکاشفات برای انسان حاصل می‌شود با آنچه را که الآن از نظر فیزیکی در مرآی و مسمع ما هست متفاوت می‌باشد. این برای کسانی است که خب طبعاً نتوانستند به این مسئله برسند یعنی به طور کلی همه افراد قبل از اینکه به آن مرتبه اتصال مثالی برسند یک هم‌چنین موقعیتی دارند و یک هم‌چنین انفصالی را بین آن صورت مثالی و بین همین صورت مادی قائل هستند. وقتی که انسان قدری از نقطه نظر نفس اتصال و از نقطه نظر ارتباط تقویت پیدا کند آن موقع آن صورت مثالی را در همین بدن به عنوان یک واحد می‌بیند و احساس می‌کند و دیگر دو چیز نیست.

مثلاً امام علیه‌السلام وقتی که از یک واقعه خبر

می‌دهد فرض کنید در پشت این مدرسه در خیابان چه قضیه‌ای دارد اتفاق می‌افتد، نه اینکه ذهن او از مدرسه بیرون برود و یک خبری بدهد که یک نقشی، یک صورتی، یک فیلمی، یک صورت متحرکه‌ای در خیابان هست و دارد حرکت می‌کند، نه خیر او همان وجود خارجی را با همین چشم می‌بیند یعنی چشم او از این محیط فراتر می‌رود و با همین چشم او را می‌بیند و او را مشاهده می‌کند و حتی چشمش را هم ببندد، باز مانند دیدن چشم او را مشاهده می‌کند؛ یک واحد در اینجا بیشتر وجود ندارد و همان التفات نفس به آن صورت مثالی که آن صورت مثالی در همان وجود خارجی در اینجا مجسم است.

البته این بحث را قبلاً بیان کردیم و باز قول دادیم که در جای خودش در بحث نفس که در مجلدات بعدی - جلد هشتم - هست دوباره برمی‌گردیم و وقتی که در آنجا این مسائل بحث بشود، دیگر مطالب خیلی بسیط می‌نماید و خیلی سهل و روان خود را نشان می‌دهد. الآن قدری با اذهان غریب است و شاید این مسئله قدری استبعاد داشته باشد.

آن وقت شما در اینجا نگاه کنید، مطالبی که راجع

به بزرگان می بینید، راجع به ائمه علیهم السّلام می بینید، این اخبار غیبی آنها را می بینید [مثل این خبر که] پیغمبر به کعبه تکیه دادند به سلمان علائم آخرالزمان را می فرماید و می گویند که می بینم! اینکه حضرت دارد می گوید: «**نِسَاءٌ كَاسِيَاتٌ عَارِيَاتٌ**، زن‌ها در عین اینکه لباس پوشیده‌اند عریان هستند»،^۱ اینکه حضرت دارد می گوید: می بینم، نه اینکه ذهنم به عالم مثال رفته و آن صورت مثالی را که الآن در عالم مثال وجود دارد [می بیند] آن صورت مثالی صورت مجرده‌ای [است] که به او کون و فساد تعلق نمی گیرد، این ابدان و ماده است که یک روز هست و یک روز نیست، حتی بدن ما الآن چند تا چیز عوض کرده است. این صورت مثالی که فرض کنید در آن مثال هست ذهن به آنجا می رود. نه، این طور نیست حضرت می گوید: من الآن دارم می بینم همان طور که شما را دارم می بینم؛ سلمان تو اینجا هستی، عمار تو اینجا هستی، حذیفه تو اینجا هستی، یا علی تو در آنجا نشسته‌ای، این که دارم

۱. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۶۸۰.

می بینم چشم بندی که نیست یک مسئله ظاهر است.
حضرت می گوید: الآن همان طور که دارم شما را
می بینم و جایگاه هر کدامتان برای ما مشخص است،
همین طور دارم این وضعیت و این موقعیت را
می بینم و احساس می کنم متتها شما نمی بیند و نیاز به
زمان و گذشت زمان دارید [و معلوم نیست که] آیا
در آن زمان باشید یا نباشید، از نقطه نظر ظرف زمان
به آنجا برسید یا نرسید ولی من دارم می بینم.

بنابراین این قضیه «می بینم» چه قضیه ای هست؟
آیا واقعاً صورت مثالی را حضرت دارد می بیند یا این
وجود خارجی را دارد می بیند؟ این صورت مثالی و
این وجود خارجی هر دو باهم عینیت دارند و هر دو
باهم اتحاد دارند که البته همان طوری که عرض کردم
ادراک این مسئله یک قدری مشکل است زیرا ما الآن
در ظرف زمان هستیم و محکوم به قانون زمان که
همان تدریجی الحصول است می باشیم و از یک ثانیه
بعد خبر نداریم و یک ثانیه قبل هم برای ما قابل
مشاهده نیست و ما فقط در حال هستیم ولی برای آن
کسی که این حالت و تقرب حاصل بشود، آن حسّی
را که در حال برای او حاصل می شود آن حس به

آینده و به گذشته توسعه پیدا می کند یعنی در هر دو این قضیه وجود دارد و همان طوری که در علم ربوبی این حس وجود دارد یعنی در علم ربوبی این حس به عنوان احساسی که الآن پروردگار - حالا ما روی خدا یک احساس هم بگذاریم - نسبت به مظاهر خود دارد خب این ازلاً بوده و ابداً هم خواهد بود پس این مسئله سرمداً وجود دارد و نمی شود در یک برهه ما وجود حضرت حق را معرّی و منعزل از مظاهر بخواهیم بیابیم که وجود حضرت حق در وعاء خودش هست ولکن مظاهر نیست! [اگر] مظاهر نیست پس از کجا می آید؟! وقتی مظاهر نیست چطور این مظاهر الآن به ظهور خارجی خودش و آن احساس خارجی خودش در وجود حضرت حق نیست و وجود حضرت حق فاقد است؟! **نفسُ إحساسِ التی نحن نحسُّه علی جوانبنا و فی مُستقبلنا**، آن احساسی را که ما داریم و همان احساس، نفس الوجودی است که آن نفس الوجود برای ما قابل احساس هست، آن نفس الوجود این به عینه و قوی تر و به نحو علی در آن ذات باری وجود دارد. آن وقت این احساس برای کسی که به همان

مرتبهٔ مجرد برسد هم در اینجا حاصل می‌شود.

پس اینکه بزرگان می‌گویند که برای اولیاء خدا

زمان نقش و اثری ندارد این همین قضیه است.

بنده در منزل با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی

علیه - نشسته بودم ایشان به بنده فرمودند:

الآن فلان شخص می‌آید و در می‌زند و دارد سیگار می‌کشد و خیال می‌کند که ما نمی‌بینیم که دارد سیگار می‌کشد، بعد می‌آید دست ما را هم می‌بوسد و می‌گوید که هرچه امر بفرمایید اطاعت می‌کنیم!

بعد از دو دقیقه من دیدم درِ خانه به صدا درآمد

و فلان آقا تشریف آوردند و گفتند: آقا هستند؟

گفتم: بله بفرمایید! بفرمایید! تشریف دارند! او که

الآن دارد می‌گوید: فلانی دارد می‌آید و دارد سیگار

می‌کشد - البته ایشان این حرف را هر جایی

نمی‌زدند، خیلی ایشان اهل رعایت و این مسائل

بودند - چه چیز را دارند می‌بینند؟! فقط این دیوار

این وسط است و بنده نمی‌بینم اما او دارد می‌بیند.

این دیوار که این وسط هست مانع نیست. بله، برای

من مانع است چون ادراک حسی من منوط به این

قوانین فیزیکی است و بنده هنوز به متافیزیک

نرسیدیم تا اینکه این دیوار به عنوان حیلولیت از میان

برداشته شود و دیگر حائل نباشد ولی آن کسی که

این پرده از جلوی چشمان او کنار رفت، دیگر همان

نفس احساسی را که وقتی زنگ می‌زند بنده در را باز می‌کنم چطور برای من احساس و ارتباط به وجود خارجی حاصل می‌شود، همان نفس احساس برای اوست؛ اصلاً بدون کمترین [مسئله‌ای] همین‌طور با آرامش می‌گوید که فلانی دارد به اینجا می‌آید و سیگار هم می‌کشد! کسی که سرش پایین است و حتی دم در را هم نگاه نمی‌کند چطور دارد این مسئله را الآن مطرح می‌کند؟!

این به‌خاطر همین است که نفس صورت مثالی در اینجا با عینیت خارجی اتحاد دارد و آن اتحاد را او حس می‌کند ولی من حس نمی‌کنم و الاً فرق نمی‌کند. حالا که قرار بر این است این اتحاد بین صورت مثالی که اصل و اساس برای صورت مادی و برای وجود خارجی مادی است، در همان ظرف زمان برای بعضی از افراد به‌واسطهٔ حائل بودن حائل، معدوم می‌باشد و برای بعضی دیگر حائل نتواند جلوی این صورت مثالی را بگیرد، خب این قضیه را شما به آینده تسری بدهید، چه تفاوتی کرد؟! هردو که یکی شد!

ببینید ما در اینجا چه کار کردیم؟! ما در اینجا علم غیب نسبت به آینده را با علم غیب نسبت به حاضر یکی کردیم و هردو را باهم کوبیدیم و له کردیم و یک واحد و یک حقیقت از او [ساختیم]. اگر غیب، غیب است چه نسبت به آینده و چه نسبت به الآن هردو غیب است و هردو قابل ادراک نیست. اگر آنچه که در شرایط فعلی و با وجود فعلی الآن برای شخص مطلع بر غیب قابل ادراک است، نسبت به آینده هم همین است، چرا؟! چون در هردو قضیه ذهن از قوانین ماده و فیزیکی فراتر رفته و به متافیزیک رسیده است، چه اینکه الآن پشت این دیوار را ببیند در این موقعیت که ساعت هشت و چند دقیقه است، چه اینکه فردا را ببیند در اینجا چه اتفاق می افتد، هردو یکی است و نسبت به هردو در اینجا یک احساس دارد، لذا ما می بینیم که وقتی بزرگان نسبت به مسائل آینده صحبت می کنند، اصلاً دارند می بینند، کأنَّ با چشمشان دارند می بینند و با گوششان دارند می شنوند!

خدمت مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی

علیه - در همان کربلا نشسته بودم، شب بود مرحوم

آقا با اخوی برای [زیارت] حرم رفته بودند، یک ساعت هم ایشان داشتند با من صحبت می‌کردند به طوری که اگر می‌خواستم بروم به مرحوم آقا نمی‌رسیدم و باید منصرف می‌شدم اما بعد از یک ساعت که ایشان صحبتشان تمام شد، گفتند: حالا بلند شو برو به ایشان برس! دم در حرم سیدالشهدا به ایشان می‌رسی! این که به من می‌گویند: بلند شو برو، پس این یک ساعت آنها کجا رفتند؟! ما بلند شدیم حرکت کردیم همان دم در ورودی معلوم شد که آنها جایی دیگر رفته بودند بعد برای زیارت آمده بودند، خب او اینجا نشسته است اما دارد آن واقعه حرکت و مشی و کیفیت مسیر و همه را می‌بیند ولی من نمی‌بینم. او دارد می‌بیند که آنها از اینجا در آمدند و... مثل اینکه دارد با خود شخص حرکت می‌کند متنها حرکت نمی‌کند و سر جایش روی تشکش نشسته و دارد با ما حرف می‌زند و ما هم خیال می‌کنیم که ذهنش هیچ جا کار نمی‌کند و فقط دارد دو کلمه با ما حرف می‌زند. آن‌هم با چه آدم حرف‌شنوی دارد حرف می‌زند! بنده خدا دارد

زحمت می‌کشد در کلهٔ ما یک حرف فرو کند! ای داد! ای داد که در کلهٔ بعضی‌ها حرف نمی‌رود! هرچه می‌گوییم: این است آقا جان، می‌گوید: آن است، هرچه می‌گوییم: آب است می‌گوید: جوهر لیمو است! نمی‌رود دیگر! وقتی نمی‌رود چه باید کرد؟!!

خلاصه من که نشسته بودم گوش می‌دادم دلم به حال اینها می‌سوخت که ایشان دارند با چه کسانی حرف می‌زنند و با چه کسانی دارند این مسائل را دارند مطرح می‌کنند، ولی خیلی عجیب بود، من مسائلی که از ایشان در یکی دو جلسه‌ای که بودم - هفده ساله بودم - شنیدم خیلی برای من عجیب بود! این مردی که به حسب ظاهر سواد ندارد، وقتی که دعا می‌خواند حتی بعضی از اوقات از نظر اعراب [اشتباه می‌خواند] و گاهی اعراب فتحه دارد یا کسره دارد مثلاً متفاوت می‌خواند و خوب با آن وضعیت در تمام این دو جلسه‌ای که عجیب ایشان با من صحبت می‌کردند دائم صحبت از اتقان در درس بود؛ می‌فرمودند: در درست اتقان داشته باش! اتقان! مدام تکرار می‌کردند: اتقان! خیلی برای من عجیب بود،

در همان سن برای من عجیب بود! در سن هفده سالگی که انسان از مطالب خیلی اطلاع ندارد، جوانی که تازه دارد به این مسائل چشم و گوشش باز می‌شود، چطور کسی که باید حرف از خدا، پیغمبر، عبادت، مراقبه و این حرف‌ها بزند مدام حرف از درس می‌زند! این نشان می‌دهد که این یک واقعیت است؛ یعنی یک واقعیتی وجود دارد. آن وقت شما ببینید این واقعیتِ انکشاف حقایق علمی برای انسان جدای از عرفان نیست و جدای از توحید نیست. آن وقت کار باید به جایی برسد که ما را بعد از زمان مرحوم والد بر اطلاع بر مبانی مذمت کنند! عجب این دیگر چیست؟! [می‌گویند که] اصلاً تو چرا درس خواندی؟! تو چرا سواد داری؟! سواد چیست!؟

مکتب اهل بیت علیهم السّلام مکتب علم و فهم

مکتب اهل بیت علیهم السّلام مکتب علم و فهم است، آنها الاغ که نمی‌خواهند بار بیاورند! اهل بیت الاغ و گاو که نمی‌خواهند! گاو و الاغ در دستگاه ابوبکر و معاویه پیدا می‌شود که گفت: برو به علی بگو که بالشگری به سراغت می‌آیم که بین شتر نر و

ماده فرق نمی‌گذارد!^۱ واقعاً همین‌طور بود! کسی که نماز جمعه را روز چهارشنبه می‌خواند^۲ - می‌گویند، حالا نمی‌دانیم بوده یا نبوده - آن گاوهایی که می‌آیند با او نماز می‌خوانند چه تکلیفی دارند؟! واقعاً عجیب است! یعنی واقعاً عجیب است! شما می‌توانید تصور کنید؟! خب آنها چه کسانی بودند؟! همین‌ها بودند. بلند شوید بروید این طرف و آن طرف و همان جایی که اینها حکومت می‌کردند حکمرانی می‌کردند، می‌بینید نه فقط زمان عوض شده و آدم‌ها همان هستند! آدم‌ها همان هستند ولی زمان عوض شده است. واقعاً زمان عوض شده است.

الآن مشغول به تعلیقه زدن به وصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حاضرین هستیم و قرار بر این بود که تا ایام غدیر آماده شود و ما هم احساس کردیم که اگر بعضی از جاهای آن تعلیقات مختصری باشد و یک مطالب دیگری آورده بشود مثلاً یک قدری مسئله عینی‌تر باشد شاید بهتر باشد لذا به

^۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۷۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۹۹.
^۲. همان.

مقدار فهم خودمان [تعلیقہ زدیم]. واقعاً عجیب
 وصیتی است واقعاً عجیب است! در اولش به این
 جمله رسیدم که حضرت می‌فرماید: «**و نوره**
بالحكمة؛^۱ دل خودت را با حکمت نورانی کن»، این
 یعنی چه؟ یعنی به شایعات نگاه نکن، به حرف مردم
 نگاه نکن، به روزنامه و مجله نگاه نکن، به تصورات
 و تخیلات نگاه نکن، به وهمیات نگاه نکن، عکس
 را در کره ماه نبین! خوب است؟! آن وقت می‌گویید:
 معاویه چهارشنبه رفت نماز جمعه خواند! زمان
 عوض شد اما آدم همان است. حضرت می‌فرماید:
 دلت را به حکمت نورانی کن؛ یعنی حرف متین و
 حرف سنگین.

امام قلبی!

امام علیه‌السلام را هم نباید براساس شعار
 شناخت و اگر امام را براساس شعار شناختی آن امام
 قلبی است حتی امام معصوم را باید براساس فهم
 شناخت نه براساس شعار و نه براساس افراط و
 گزافه‌گویی. اگر انسان نسبت به امام از روی فهم

۱. کشف المحجّة، ج ۱، ص ۲۱۸.

حتی اعتقاد غلط داشته باشد بهتر است از اینکه اعتقاد صحیح ولی از روی شایعه و هیئت بازی و همین‌هایی که درمی‌آید داشته باشد؛ همین قضایایی که درمی‌آید و... امیرالمؤمنین را بالاتر از پیغمبر می‌شمارند! این حرف‌ها را چه کسی زده؟! آن آقای عالمی که می‌گوید: نبی بی ولی، فلکی بی نوح است، خب شما بی خود می‌کنید هم‌چنین حرفی می‌زنید! شما از روی فهم و از روی عقل نگاه کن بین خود علی چه جایگاهی دارد و رسول خدا چه جایگاه دارد آن وقت هر چه که خودشان نسبت به چیز گفتند باید بپذیری.

«**أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ**»^۱ تمام شد و رفت! این

مکتب، مکتب است. حالا بلند شو بگو که نه خیر

اینکه در [جریان فتح مکه] حضرت به علی گفتند:

برو روی شانه من و بت‌ها را بینداز، حضرت خواسته

است اشرفیت و ارفعیت مقام علی را به همه بگوید

که علی از من بالاتر است و او باید پا روی شانه من

بگذارد و او باید برود بت‌ها را بیندازد!

این مزخرفات از کجا درآمد؟! این حرف‌ها از

۱. الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

کجا درآمد؟! همین‌ها می‌آیند پدر ائمه ما را
درمی‌آورند؛ این افراد هستند که می‌آیند این کارها را
انجام می‌دهند؛ یعنی افراد نفهم که از روی هوا و
تصورات غلط و تصورات عامیانه [می‌گویند که]
چون حالا پیغمبر در خیبر را نکند و علی کند پس
علی بالاتر است! چون او مرحب خیبری را کشت و
پیغمبر نرفت پس او بالاتر است! چون او توانست
عمرو بن عبدود را فلان کند و او توانست ردّ شمس
کند پس بالاتر است! حالا پیغمبر یک شق القمری از
دستش دررفت و انجام داد [مهم نیست]! آن آقا شعر
درمی‌آورد و می‌گوید که از بس که خدا عشق به
حیدر دارد انگارنه‌انگار پیامبر دارد! آقا خجالت
بکش! این حرف‌ها خجالت دارد حیا کن! وقتی
میکروفون دست این آدم‌های نفهم بیفتد کار را به
اینجا می‌رسانند که علی را از پیغمبر هم بالاتر قرار
می‌دهند و همین‌طور و بر همین قیاس [مطالب
دیگری می‌گویند].

باید مکتب مکتبی باشد که از روی فهم باشد و از
روی عقل باشد و از روی درایت باشد و مطالب، باید

مطالب علمی باشد گرچه اشتباه باشد، خوب باشد. وظیفه طلبه بحث در مطالب علمی است و باید مطالب به نحو علمی بحث شود و از گزافه‌گویی باید پرهیز شود، آن‌هم براساس مبانی علمی! من این چنین تصور می‌کنم و به ذهنم می‌رسد در مکتب نیست. آن وقت کسی که بیاید و اساس و پایه برای علم و ادراک خودش را این طور قرار بدهد دیگر در همه چیز همین طور است؛ نه تنها نسبت به امام و مکتب بلکه نسبت به ارتباطاتش هم درست فکر می‌کند، نسبت به سوءظن‌های خودش و حسن‌ظن‌های خودش درست فکر می‌کند، چرا؟ چون از اول هیئتی فکر نکرد.

بنده در زمان مرحوم آقا با خود ایشان یگه به دو می‌کردم و ایشان از من این را می‌خواستند. یک دفعه ایشان یک مقاله را به من دادند و رفتم مطالعه کردم و آوردم و گفتم: بفرمایید. گفتند که اشکال در آن نبود؟ گفتم: نه چیزی در آن ندیدم. گفتند: شما که هروقت می‌خواندی می‌آمدی برای ما [اشکال] و فلان می‌کردی. گفتم که خواندم و چیزی ندیدم. گفتند: نه، حالا برو دقیق‌تر بخوان، رفتم نگاه کردم

یک دفعه متوجه شدم - حالا خودشان دارند می بینند - این روایت می تواند معنای دیگری داشته باشد. فردا آمدم به ایشان گفتم، ایشان گفتند: من منظورم همین بود، دقیق باید بخوانی. التفات کردید؟! اینها این طوری ما را پروراندند. نه اینکه هر چیزی بگویند بله، در آن زمان هم بودند افرادی که ایشان هر چه می گفتند، سمعاً و طاعتاً [قبول می کردند] و خیلی هم خوب و مبتهج می شدند که حرف ولیّ خدا را گوش دادیم و فلانی دارد **إِنْ قَلْتُ و قَلْتَ** می کند، نتیجه آن چه وقتی ظاهر می شود؟ نتیجه این می شود که خدا به واسطه همین قضیه دست ما را گرفت و از آن ابتلاها و مهالکی که دیگران متبلا شدند نجات داد.

وقتی آقای حداد به بنده می فرمایند که در درس اتقان داشته باش برای الآن است. لذا شما می بینید که وقتی از مکتب خارج بشویم به همان چیزی اعتراض می شود که ما را اولیای دین به آن دعوت کردند. شخص از آنجا می آید و با من صحبت می کند و می گوید که شما آن درس ها را برای این موقع

خوانده‌اید؟! گفتم: پس برای کی خوانده‌ام؟! نماینده بلند می‌شود می‌آید و به من اعتراض می‌کند که شما درس‌ها را برای این موقع خوانده‌اید؟! گفتم: پس برای کی باید می‌خواندم؟! تمام خطرها از اینجا شروع می‌شود که ما این عقلانیت و فهم و ادراک را کنار بگذاریم و به جای آن یا علی مدد هیئتی جلو بیاییم! اگر هیئتی است که آن شخص هم هیئتی می‌آید و... دیگر شما ببینید که چه خواهد شد! فهم و ادراک نسبت به مسئله خیلی مهم و حیاتی است و اینجاست که انسان باید بیشتر مایه بگذارد و بیشتر تأمل کند.

مسئله را نسبت به مطالب این جلسه جمع کنم تتمه مسائل إن شاء الله برای بعد باشد. قضیه مثل افلاطونی مسئله‌ای است که بسیار مسئله دقیق است و دقتش هم از این نظر است که به خیلی از مطالب مثل معاد و قضایای مختلفه ارتباط دارد و مربوط است و باید این مسئله را آن طوری که مورد نظر آنهاست دریافت. إن شاء الله در آتیه عرض می‌کنیم که علت اینکه اینها به این قضیه رسیدند چه بود؟! بعضی از آن را در جلسه قبل عرض کردم و بعضی

برای آینده می ماند.

عدم وجود تفاوت بین صورت مثالیه و تعین خارجی

آنچه که امروز برای ما حاصل و پیدا شد این است که بین صورت مثالیه و نفس تعین خارجی هیچ تفاوتی وجود ندارد. البته این منظور از مثل نیست و افلاطون بالاتر از این نسبت به صور مثالیه قائل هستند و مثل افلاطونی مطلبی را بالاتر از این ترسیم می کند. مثل افلاطونیه عبارت از یک حقیقت کلی وجودی خارجی است نه به نحو ماهیت که البته خود مرحوم آخوند بر تأویلات و توجیهاتی که بوعلی کرده اعتراض می کنند نسبت به اینها و می فرمایند: افلاطون این قدر می فهمد که بین ماهیت و وجود تفاوت است، وجود از مقوله شخص است و قابل انتقال بر دیگری نیست ولیکن ماهیت یک طبیعت کلیه است که می تواند بر افراد **مختلفة النوعیه و مختلفة الصنفیه و مختلفة العرض** حمل بشود.

این قضیه ای که بنده امروز به عنوان اتحاد بین صورت مثالیه با جسم خارجی مطرح کردم، آن صورت مثالیه وجودیه است یعنی صورت مثالی وجود خارجی با وجود خارجی اتحاد دارد. آن

مسئلهٔ دقیقه این بود که شما این خارج را چه تصور می‌کنید؟ آیا خارج در خواب تصور می‌کنید؟ آیا این است؟ یعنی اگر کسی به خواب برود و انفصالی با این عالم پیدا کند، مدرک صورت مثالی می‌شود؟ [یعنی] آن ظرف و آن وعاء شرط برای اتصال است، تا کسی از این نشئه به نشئه دیگر نرود و صدای خرخر او درنیاید و چشمانش را روی هم نرود این اتصال برقرار نمی‌شود؟! [آیا] به این نحو است که رفتن در این وعاء یا به صورت خوابیدن و خرخر کردن است یا به صورت - حالا خرخر هم فرق می‌کند؛ بعضی چنان خرخر می‌کنند که سقف می‌خواهد پایین بیاید! بعضی نه یک‌قدری پایین‌تر است و بعضی هم که بیچاره‌ها ندارند - کشف است؛ یعنی اتصال با آن عالم در کشف برقرار می‌شود؟ این نحوه است که خیلی‌ها فرمودند یا نه؟

اتحاد عالم مثال با عین خارجی

عرض بنده در این جلسه این بود که عالم دیگری به عنوان عالم مثال نداریم؛ مثال و عین خارج یکی است و ما اطلاع بر این عین خارج و مثال نداریم و تصور می‌کنیم که برای اتصال با مثال و صورت مثالیه

باید به خواب رفت و این تصور، تصور غلط است. این از ضعف ما است نه از تحقق یک عالم دیگری به نام عالم مثال که در پشت این عالم قرار دارد و برای اتصال به آن عالم مثال، انسان باید از این عالم به آن عالم با خواب یا به وسیله مکاشفات و انکشافات صوریه و مثالیه انتقال پیدا کند. نه، این مربوط به ضعف ما است.

یک مثالی برای شما می‌زنم، چشم‌های عادی چقدر می‌بینند؟ آنهایی که ده‌دهم یا یازده‌دهم هستند چقدر می‌بینند؟ چیزهایی را از یک مسافت بعید مشاهده می‌کنند. فرض کنید شخصی که چشمش چهاردهم یا پنج‌دهم یا شش‌دهم است، او نمی‌تواند آن فاصله را از آن طرف نگاه کند. باید چه کار کند؟ باید راه برود. این راه رفتن، آن واقع را از آن واقعیت خودش خارج نمی‌کند! آن شخص سر جای خود ایستاده و یک سانت هم حرکت نکرده است، شما باید راه بروید و این راه رفتن مربوط به ضعف شما است والا [جای] او که تغییر نکرده است. شما باید راه بروید تا چهاردهم تبدیل به هفت‌دهم و

هشت‌دهم و نُه‌دهم بشود، به ده‌دهم که رسیدید
آن وقت آن صحنه برای شما کاملاً واضح و آشکار
خواهد شد، به واقع خارجی کار ندارد و واقعی در
خارج وجود ندارد و غیر از او عالمی در خارج وجود
ندارد بلکه عالم شما با آنچه که در خارج هست
تفاوت می‌کند! ولی آنچه که در خارج هست خارج
است و هیچ مسئله‌ای در اینجا نیست.

قضیهٔ صور مثالیه و اشیاء مثالیه و صوریه هم
مثالش همین است؛ ما عالمی به نام عالم مثال نداریم
که جدای از این عالم باشد و برای رسیدن به آن عالم
نیازی به انتقال باشد که به واسطهٔ منامات یا انکشافات
و مکاشفات صوریه از این عالم و از این نشئه پا را
در آنجا بگذاریم، بلکه نفس مثال در همین عالم
هست و با این عالم اتحاد دارد و با این عالم عجین
است! دیگر چطور تعبیر بیاوریم و کلامی که بتواند
صریح‌تر و روشن‌تر از این بگوید که عجین،
مخلوط، مرکب، متحد و عین [این عالم است] منتها
چون در سلسلهٔ علیت وجود دارد مسئله تودرتو
است. به یک نوع مثال می‌توانیم به لایه‌های یک پیاز
تعبیر کنیم که در عین اینکه لایه‌های پیاز وجود دارند

منتها هرچه به آن مغز پیاز می‌رسد، پیاز لطیف‌تر و شیرین‌تر می‌شود و از ضخامت آن کمتر می‌شود. از آن‌هم تقریباً به همین کیفیت می‌توانیم تعبیر بیاوریم که هرچه به آن بطن نزدیک‌تر می‌شود، از آثار ماده کاسته می‌شود و از خصوصیات قوانین و اعراض کم می‌شود و مسئله به مرتبهٔ تجرد نزدیک‌تر می‌شود.

اتحاد تمام عوالم

البته [در این مثال] باز افتراق وجود دارد و بین این لایه و لایهٔ دیگر پرده وجود دارد و آن پرده باعث فرق بین این لایه و آن لایه خواهد شد ولی این مثال مقرب است نه اینکه اصل [باشد]. در اینجا باید یک واحد ترسیم کرد که در آن یک واحد برحسب این لایه‌هایی که مشاهده می‌کنیم، این لایه‌ها براساس ادراک ما شکل گرفته است و در واقع لایه نیست! منظور بنده در این جلسه این بود که ما لایه‌ای نداریم، عالم دیگری جدای از این نداریم، ملکوتی ماوراء این نداریم و جبروتی بالاتر از ملکوت نداریم که جدا باشد! جبروت، لاهوت، ملکوت، مثال اعلیٰ، مثال اسفل، عالم مثال ادنی و خود عالم ماده، تمام اینها یک واحد و یک مجموعه است نه اینکه

واحد‌های متفاوت باشند که همه به یک ریسمان بسته باشند، این‌طور نیست و این غلط است! همه این عوالم که هرکدام جنبه علی نسبت به دیگری دارند، یک واحد را تشکیل می‌دهند. شما چشمت ده‌دهم است، آن باطنِ باطن را می‌بینید! نه‌دهم است، نه لایه را می‌بینید! هشت‌دهم است، هشت لایه را می‌بینید! ارتباطی با آن خارج ندارد و دخالتی بر این قضیه ندارد بلکه برگشتش به ضعف و قوت احساس شما است منتها از این خیلی وسیع‌تر و روشن‌تر و واضح‌تر است.

مصادیق «و نوره بالحكمة»

حضرت در [حدیث] عنوان مطالب را خیلی به اجمال فرمودند ولی اینجا دیگر حضرت تک‌تک مسائل، کارها، حرف‌ها، حرکت‌ها، سکوت‌ها و نشست و برخاست‌ها را کاملاً یک‌به‌یک توضیح [دادند]. خیلی عجیب است! فرض کنید که ما به همین یک جمله حضرت پایبند باشیم: «و نوره بالحكمة» یعنی در ارتباطات و صحبت‌هایمان این قضیه را مدّ نظر قرار بدهیم که چگونه سعی کنیم؛ رعایت اصلح و رعایت احسن را تا آنجایی که

زورمان می‌رسد و قدرت و استطاعت داریم [مدنظر
قرار دهیم]؛ در صحبت در کجا تند بشویم، کجا آرام
باشیم، کجا بخندیم، کجا اخم کنیم، کجا به اجمال
بگذرانیم و کجا صحبت را ... [رعایت] همین قضیه
و مسئله چقدر فرق می‌کند و چقدر در صحبت انسان
تأثیر می‌گذارد و چقدر در صحبت انسان تأثیر
می‌گذارد. آدم در بعضی جاها احساس می‌کند یک
کلمه بگوید گیر می‌افتد و طرف دیگر او را رها
نمی‌کند و دائماً می‌خواهد ادامه بدهد و صحبت و
فلان، باید ببیند گفتن این کلمه لازم هست یا نگوید!
حالا طرف خودش دائماً منتظر است که از آدم
بشنود، آدم باید نگاه کند [و جوانب را بسنجد].

خیلی از اوقات می‌شد که گاهی افراد یک مطلبی
از من سؤال می‌کردند و می‌گفتند که با مرحوم آقا
مطرح کنم، خوب به عنوان واسطه پیش ایشان می‌رفتم
و یک ربع شروع می‌کردم به توضیح دادن، بعد
یک دفعه می‌دیدم آقا همین‌طور دارند به من نگاه
می‌کنند، نه بله، نه خیر، نه خنده، نه تبسم و نه اخم،
هیچ کدام! می‌دیدم باید بلند شوم و دم‌را روی کولم

بگذارم و زحمت را کم کنم و بروم! در بعضی جاها می‌دیدم که فقط پاسخ من یک تبسم است، همین! هیچ دیگر حرف نمی‌زدند. در بعضی اوقات می‌دیدم یک اخم است. حالا حرف مربوط به من نیست ولی این اخم پیام دارد یعنی دخالت نکن و برو! ولی بیش از آن هم نمی‌گویند، نمی‌گویند: نکن، چون نکن تبعات دارد! فقط یک اخم، همین. در بعضی جاها که مسئله طور دیگر بود یعنی به تو مربوط نیست.

یکی از مصادیق «**و نَوْرُهُ بِالْحِكْمَةِ**» این است؛

بین در هر جایی چه عبارتی، چه حرکتی، چه برخوردی و چه تصرفی لایق آنجا است. بعضی اوقات مسائلی پیش می‌آید و می‌بینم آن شخصی که ناقل قضیه است توقع یک برخورد تندی از من دارد ولیکن می‌بینم ضرورتی ندارد و باید مجال داده بشود و یک فرصت داده بشود، آن فرصت را می‌دهم و بعد می‌بینم نه پاسخی نیامد، کمی پیچ را سفت‌تر می‌کنم که بلکه تنبّهی پیدا بشود! دوباره یک فرصت می‌دهم می‌بینم نه، مثل اینکه فایده ندارد. ببینید آرام آرام [پیش می‌روم]! از همان اول می‌توانم مسئله را کات کنم ولی درست نیست صحیح نیست، باید همان

توقعی را که ما از دیگران در ارتباط با خودمان داریم که دیگران از ما داشته باشند، داشته باشیم و باید خودمان را جای بقیه بگذاریم و ببینیم اگر ما جای آنها بودیم چه توقعی داشتیم و چه نوع برخوردی در اینجا مورد نظرمان بود، همان کار را انجام بدهیم نه اینکه خودمان را از قضایا کنار بزنیم و ببریم و بدوزیم و تقوتوق، [این طوری] نه دیری می ماند و نه دیاری!

معنای آیه ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾

این مسئله خیلی [اهمیت دارد]! این یکی از آن مصادیق است. «**و نوره بالحكمة**» یعنی در ارتباطات و قضاوت‌ها و مسیر زندگی خودت همیشه قدمت را محکم بگذار! قدمت را در شن و جای لغزنده نگذار! اول احساس کن که جای پایت محکم و درست است و بین خودت و خدا، فطرت، عقل و وجدانت حجت داری بعد قدم دوم را بگذار و همین طور قدم سوم! در هر جا که حرکت می کنی براساس فهم و ادراک و اینها باشد که بعداً نتوانی خودت را ملامت کنی که چرا این کار را نکردم! این

عبارت ﴿وَلَقَدْ ءَاتَىٰنَا لُقْمَانَ آلًا حِكْمَةً﴾^۱

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است! این عبارت یعنی همین. حکمت به معنای این فلسفه [نیست گرچه] این مقدمه برای حکمت است.

هدف از خواندن کتاب اسفار

تمام این اسفار مرحوم آخوند برای این است که انسان عقل و فهم خودش را درست کند و مطالب برای او یقینی باشد، اگر یقینی نیست حداقل قریب به یقین باشد. واقعاً این مسائل چقدر می‌تواند در مبانی، استنباط، احکام، تکالیف و قواعد فقهی ما تأثیر داشته باشد!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که لشکر را برای سریه‌ها می‌فرستادند - غیر از غزواتی که خودشان شرکت می‌کردند - فرمانده انتخاب می‌کردند و فرمانده کسی است که از میان افراد زبده‌تر است، چه کسی او را انتخاب کرده است؟! اول شخص عالم! - ببیند «**و نَوْرَهُ بِالْحِكْمَةِ**» یعنی این! - بالاتر از رسول خدا چه کسی را سراغ داریم!؟

^۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۲. سرالفتوح، ص ۴۱:

«و به تحقیق که ما به لقمان، حکمت آموختیم.»

بنده کسی را برای شخصی نماینده می‌کنم و طرف خیال می‌کند که دیگر حالا کلام او از وحی جبرئیل بالاتر است! شخص رسول خدا این فرد را فرمانده کرده است، دیگر بالاتر از پیغمبر که نداریم! وقتی که دارند حرکت می‌کنند، رو به آن افراد می‌کنند و می‌گویند: خیال نکنید من انتخابش کردم دیگر کار تمام است، تا جایی **«أَطِيعُوا أَمْرَهُ مَا أَطَاعَ اللَّهُ»**؛^۱ تا وقتی که او روی حساب حرکت می‌کند شما باید از او اطاعت کنید! چرا اینها مورد توجه قرار نمی‌گیرد و خبری از این حرف‌ها نیست؟! دائماً بزینم تق و توق و شعار! بالاترین فرد عالم وجود یک نفر را انتخاب

^۱ . الجمل و النصره، ص ۴۲۰:

«و رَوَى أَبُو مَخْنَفٍ لَوْ طُ بُنُ يَحْيَى قَالَ: لَمَّا اسْتَعْمَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ عَلَى الْبَصْرَةِ خَطَبَ النَّاسَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ صَلَّى عَلَى رَسُولِهِ ثُمَّ قَالَ: **«يَا مَعْشَرَ النَّاسِ، قَدْ اسْتَخَلَفْتُ عَلَيْكُمْ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ؛ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا أَمْرَهُ مَا أَطَاعَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ. فَإِنْ أَحْدَثَ فِيكُمْ أَوْ زَاغَ عَنِ الْحَقِّ فَأَعْلِمُونِي أَعَزِلْهُ عَنْكُمْ....»**» سرّ الفتوح، ص ۷۷، تعلیقه:

«امیرالمؤمنین علیه السلام زمانی که عبدالله بن عباس را والی بصره نمودند، برای مردم خطبه ای خواندند که پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر اکرم فرمودند: «ای گروه مردمان، به تحقیق که من عبدالله بن عباس را جانشین خودم بر شما گماشتم؛ پس از او فرمان شنوی داشته باشید و دستوراتش را اطاعت کنید تا زمانی که از خدا و پیامبرش اطاعت می‌کند و براساس ممشی و سنت حرکت می‌کند. پس اگر بدعتی در میان شما انجام داد یا عدول از حق نمود، مرا با خبر نمایید تا او را عزل نمایم....»

می‌کند، موقعی که دارد حرکت می‌کند می‌گوید این انتخاب یا انتصاب من انتصابی نیست که خیال کنید کار تمام است! فرمانده بگوید: خودت را از کوه پایین بپرداز. بگویند: نه خیر، بیخود کردی برای چه بپردازم؟! حالا فرمانده دنگش گرفت و با یکی حساب و کتاب دارد و خلاصه می‌خواهد در همان معرکه یک‌طوری او را به شهدا ملحق کند! می‌گوید که بلند شو برو. خودت برو، چرا من بروم؟! تو روی مین برو! چرا من بروم؟! تو برو بین چه مزه‌ای می‌دهد و من نگاه می‌کنم بعد من می‌آیم! **«أَطِيعُوا أَمْرَهُ مَا أَطَاعَ اللَّهُ»** یعنی وقتی نگاه کردی دیدی امر او با موازین نمی‌سازد باید بروی سؤال کنی! معنای حرف حضرت این است که بروی سؤال کنی که این امر شما به چه خاطر و به چه جهت است؟! بله، راجع به علی علیه‌السلام به‌نحو اطلاق می‌گوید: **«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ»** این به‌نحو اطلاق است و مسئله تمام است! مسئله را بر ما تمام می‌کند.

۱. اثبات الهداة، ج ۳، ص ۲۱۸.

«عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقِّ مَعَ عَلِيٍّ»،^۱ «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

و عَلِيٌّ بِأَبْهَا»^۲ مسئله را تمام می‌کند، اینها همه چیزهایی است که مسئله تمام است! علی نفس من است، علی کلام من است، علی زبان من است، اینها مطلب را تمام می‌کند!

نه اینکه راجع به بقیه افراد [این طور باشد] نه خیر! حضرت در این موقعیت تصرف تکوینی نمی‌کند که ماهیت آن شخص را به یک ماهیت معصومه برگرداند و منقلب کند، نه خیر! آن ماهیت در همان وعاء، ظرفیت، ادراک و وضعیت خودش هست! حتی در مورد مالک اشتر! وقتی که حضرت، مالک اشتر را برای حکومت مصر می‌فرستد همین قانون هست! اگر در یک جا دیدی مالک دارد اشتباه می‌کند باید بگویی که آقای مالک آیا وقتی که علی تو را برای مصر فرستاد به ما گفت که از تو اطاعت مطلق کنیم؟! بسیار خوب چشم اگر گفت که خودت را از کوه پایین بپنداز، باید خودت را بپندازی! دیگر حرفی

۱. المناقب، ج ۳، ص ۶۲، با قدری اختلاف.

۲. تحف العقول، ص ۴۳۰. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به عبقات الأنوار، ج ۱۴، ص ۱۶-۵۴۶؛ امام شناسی، ج ۱۱، ص ۵۱.

نداریم. ولی اگر علی علیه‌السلام نگفت [اطاعت نمی‌کنیم]. از مالک بالاتر که نداریم! مالک دیگر چه مقامی داشته است! همین مالک وقتی که فرمانده می‌شود، قدمش روی چشم و روی سر ما و خاک پایش را به چشممان می‌کشیم ولی اگر در یک جا دیدیم که کاری که انجام می‌دهد با آنچه که از علی دیدیم یک مقداری تفاوت می‌کند، [می‌گوییم:] سلام علیکم جناب مالک مخلصت هستیم، حالت خوب است؟ بیا یک چایی باهم بخوریم. آیا روی این قضیه‌ای که شما داری انجام می‌دهی فکر کردی؟ می‌گوید: بله فکر کردم. می‌گوییم: خب این بهتر است. می‌گوید: بله راست می‌گویی درست می‌گویی. چرا می‌گوید که راست می‌گویی؟! چون صادق است، صاف است، شیشه‌پيله و کلک ندارد! او دنبال مولای خود است و هرچه او بگوید [انجام می‌دهد]! وقتی می‌بیند یک پیشنهاد بهتر شد، با روی باز می‌پذیرد و آدم را دوتا ماچ هم می‌کند!

حالا آدم برود این حرف را به یکی دیگر بزند، می‌گوید: بله! داری من را نصیحت می‌کنی؟! داری من را فلان می‌کنی؟! من مقام فلانم، من کی هستم!

من چه هستم! غلط کردی! دنبال کارت برو فلانت می‌کنم! ای بابا چه شد؟! بابا گفتیم که آقا این بهتر است، دیگر سرت را که نبریدیم! قضیه چه شد؟! چرا [این‌طور می‌کند]؟! چون در او کلک هست، در او نفس هست، در او آنانیت هست و در او شیطان هست! ولی وقتی که آمدند به آدم گفتند که بهتر است کار شما این‌طور باشد، آدم نگاه می‌کند و می‌گوید: خب بله بهتر است، می‌پذیرد. این دیگر بالا و پایین ندارد! معلق زدن ندارد! سقف را خراب کردن ندارد!

شما می‌بینید که همین کلام رسول خدا «**و نوره**

بالحكمة» است؛ یعنی من رسول خدا دارم به شما حکمت تعلیم می‌دهم، من رسول خدا دارم جایگاه افراد را برای شما تعیین می‌کنم! جایگاه این، جایگاه پرسش است نه اطاعت مطلق! ولی جایگاه علی اطاعت مطلق است! این حکمت می‌شود! حالا اگر ما بیاییم این دو تا را جای هم بگذاریم و بگوییم که این نماینده علی است پس اطاعت مطلق می‌کنیم، نه! این نمی‌شود، این نشد! چون نماینده علی است پس

اطاعت مطلق می‌کنیم، نه! این قابل قبول نیست.
چرا؟ میزان علی است و چون میزان علی است اگر
آمد و گفت یعنی اگر به او بگویی که [این کار بهتر
است] و درعین حال گفت که شما این مطلب را
می‌گویید ولی من از علی دستور دارم که این کار را
بکنم، [باید بگویید:] بله، چشم. باید پذیرفت چون
صادق است! می‌گوید: بله من این را می‌دانم ولیکن
من از مولای خودم و از مرجع خودم دستور به این
کار دارم! مطلب شما را هم می‌دانم. می‌گوییم: بسیار
خوب مطلب را گفتیم هرچه هست پای خود علی!
ما دیگر به این مسئله اعتراض نداریم.

شما این «**و نَوْرَهُ بِالْحِكْمَةِ**» و کار رسول خدا را
بیاور، تمام استنباط شما عوض می‌شود! تمام اصول
فقهی شما عوض می‌شود! تمام مبانی شما تغییر پیدا
می‌کند! اصلاً همه [تغییر می‌کند]! عین بیل مکانیکی
و لودر می‌آید از ریشه درمی‌آورد! تمام زمین فکری
شما شخم زده می‌شود و فرد دیگری خواهید شد!
[می‌گویید:] عجب ما تا به حال دائماً در حرف و
شعار بودیم و در هوا و فلان بودیم! به ما می‌گفتند
که اصلاً باید این طور باشید و صدایتان درنیاید و

اصلاً فهم را کنار بگذارید! به چشم و گوش و همه
دهنه بزنید، در حالی که اصلاً این طور نیست! مکتب
و اسلام ما این طور نیست! پیغمبر و ائمه ما
علیهم السّلام این طور نگفتند! آنها این حرف‌ها را
نزدند! آن وقت مسئله خیلی تغییر پیدا می‌کند.
خلاصه ائمه علیهم السّلام این مطالب را از سر وقت
زیادی به ما نگفتند! وقتشان زیاد نبوده است که از
فراغت و اینها بگویند! امام، این جملات را یک‌به‌یک
گفته است! نه تنها گفته بلکه حضرت این مسئله را
[به صورت] وصیت نوشته است! این مسئله را نوشته
است که باید این کار را انجام بدهید!

نتیجه آن این می‌شود که شما نگاه می‌کنید
می‌بینید که در [بین] هزاران هزار یک آدم بافهم پیدا
نمی‌شود! یکی که بفهمد پیدا نمی‌شود! هزارها نفر
روز قبل با آن حال می‌آیند و به پیغمبرشان اقتدا
می‌کنند و فردا که می‌شود سه نفر دور علی می‌مانند!
اینها با فهم‌ها بودند؟! اینها بودند؟! [گفتند:] برویم
بینیم سقیفه چه خبر است! زهرمار و چه خبر است!
[انگار] آبگوشت و شله‌زرد می‌دهند [که می‌گویند]

برویم ببینیم چه خبر است! چه خبر است یعنی چه؟! پیغمبر فوت کرده و وصیت کرده و جانشین هم گذاشته است، دیگر چه مرگت است که داری به سقیفه می‌روی؟! پس معلوم است اصلاً این مدت فهمی وجود نداشته است! خبری نبوده است! تمام نمازهای جماعت همه کشک بوده است! همه یا رسول الله [گفتن‌ها و گریه کردن‌ها] کشک بوده است! اینها نبودند که دیروز گریه کردند؟! وقتی که پیغمبر گفت: بروید آن عصا را بیاورید که آن شخص [قصاص کند]،^۱ مگر اینها نبودند که گریه کردند؟! الاغ‌ها پس کجا رفتید؟! همه آن گریه‌ها کشک است! همه آن خنده‌ها کشک است! همه آن سجاده‌ها کشک کشک است! مثل اینکه خیلی این کشک موارد دارد، تا آخر بزنید کشک! سه یا چهارتا این وسط بودند که یک‌خرده در آنها یک چیزی بود! سه چهارتا بودند که فقط به این چشم نگاه نمی‌کردند و کمی این سلول‌های خاکستری‌شان را به کار می‌انداختند! واقعاً چیزهایی که داریم مشاهده

۱. الأملی، شیخ صدوق، ص ۷۳۳.

می‌کنیم، فقط جز اینکه سرمان را تکان بدهیم هیچ

[کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم]!

اللهم صل على محمد و آل محمد